

مقدمه

بحث از فساد و شرور همواره در طول تاریخ و در همه جوامع مطرح بوده است. از مطالعه سرگذشت اقوام ابتدایی به دست می‌آید که آنان بر این باور بوده‌اند که نظمی برتر در جهان وجود دارد که اگر افراد آن را نقض کنند، به مخاطره خواهند افتاد و این عمل برای آنان کیفری به دنبال خواهد داشت. این طرز تفکر، با گذشت زمان توسعه یافت و انسان‌ها معتقد شدند که اگر افراد از دستورات الهی به طور عمدی سرپیچی کنند، گناه‌کار محسوب می‌شوند و این عمل آنان از غرور و نادانی‌شان سرچشمه می‌گیرد.

گناه در لغت به معنای معصیت، کار بد، عمل زشت، نافرمانی و جرم است (عمید، ۱۳۶۵، ج ۳، ص ۲۰۷۱). از آنجاکه در ارتکاب هر عملی، اندیشه و اراده فرد، مقدم بر خود عمل است، در هر گناهی می‌توان سه مرحله در نظر گرفت: اندیشه انسان در مورد عمل، موافقت اراده با عمل و ارتکاب عملی که مخالف با اراده الهی است. بنابراین، گناه مخالفت با مقدسات الهی است؛ یعنی انجام آنچه که خدا ما را از آن نهی کرده و ترک آنچه که خدا ما را به آن امر کرده است.

بحث گناه نخستین، از جمله مباحثی است که در میان آباء نخستین و برجسته کلیسا و حتی نویسندگان کتب غیررسمی و ادبیات بین‌العهدین مطرح بوده است. با نگاهی به پیشینه این بحث، درمی‌یابیم که اقوام گذشته نیز به وجود یک گناه بزرگ که منشأ بدبختی‌های انسان‌ها شود، معتقد بوده‌اند. در میان قوم بنی‌اسرائیل، مفهوم «گناه جمعی»؛ به دلیل نافرمانی یک فرد و ضرورت کفاره جمعی برای فرونشاندن خشم خدایی که از این نافرمانی خشمگین شده بود، مرسوم بوده است (واینر، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۲۱۹۳-۲۱۹۸). این اعتقاد بعدها به صورت یک دیدگاه کلی با عنوان «گناه نخستین» نزد اندیشمندان مسیحی مطرح شد. منشأ طرح این آموزه، باب سوم سفر پیدایش در عهد عتیق و نامه‌های پولس قدیس می‌باشد. نظریات پولس، اساس دیدگاه سنت آگوستین گردید. آگوستین، این آموزه را به صورت برجسته‌تری بیان داشت. ولی پیش از ایرنائوس نیز این آموزه در نزد افرادی همچون ایرنائوس و ترتولیانوس مطرح بوده است.

به نظر می‌رسد، تفسیر ایرنائوس در باب گناه نخستین تا حدودی با تفسیر سایر آباء کلیسا از جمله آگوستین، متفاوت باشد. مضمون آموزه گناه نخستین چنین است:

آدم در باغ عدن گناه کرد و با گناه وی مرگ وارد جهان شد و مرگ و گناه به صورت ارثی از آدم به اولاد وی انتقال یافت. به دنبال طرح و قبول این آموزه، آموزه الوهیت عیسی مسیح و قربانی شدن وی برای نجات انسان‌ها در میان مسیحیان مطرح شد (آگوستین، ۱۹۵۸، ص ۱۹۹۱-۱۹۹۸).

تبیین مسئله گناه نخستین با تکیه بر آراء ایرنائوس

mk_rohani@yahoo.com

atrak.h@znu.ac.ir

مریم خوشدل روحانی / استادیار گروه فلسفه دانشگاه زنجان

رقیه بیگدلی / کارشناس ارشد فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه زنجان

حسین اترک / دانشیار گروه فلسفه دانشگاه زنجان

دریافت: ۱۳۹۳/۸/۲ - پذیرش: ۱۳۹۴/۱/۱۹

چکیده

ایرنائوس، یکی از آباء کلیسا است که تفسیری خاص از گناه نخستین دارد. وی به دو مرحله‌ای بودن خلقت انسان معتقد است. به اعتقاد وی، انسان در ابتدای خلقت دارای طبیعتی ضعیف و ناتوان و در ابتدای رشد و تکامل قرار داشته است. با وجود تعالیم کلمه خدا، آدم در بهشت هنوز کامل نبوده و شیطان با آگاهی از این طبیعت ضعیف، موجب نافرمانی آدم و حوا از دستور الهی شد. خوردن از درخت ممنوعه، عاملی برای ورود به این جهان و رسیدن به تکامل و شباهت به خداوند گردید. رسیدن به شباهت خداوند، شق ثانوی خلقت است. مرگ در این دنیا، نتیجه گناه و نافرمانی است تا به خطا و سرپیچی ابدی پایان دهد. البته گناه آدم بدترین نوع گناه نبوده؛ زیرا ندامت و توبه را به دنبال داشت که رحمت خدا را شامل حال آنان کرد. ایرنائوس، وجود مسیح را دلیلی برای ایجاد هستی می‌داند، نه اینکه پاسخی برای گناه آدم باشد. در واقع، وی مسیح را کانون جهان هستی و آدم را هموارکننده مسیر مسیح تلقی کرده است. اتحاد مسیح با خداوند، سبب بازگرداندن صمیمیت از دست‌رفته‌ای است که توسط آدم صورت گرفته بود.

کلیدواژه‌ها: گناه، گناه نخستین، آدم، مسیح، ایرنائوس.

ایرنائوس، طبیعت ناتمام و ضعیف آدم و حوا را در آغاز خلقتشان، دلیل و منشأ گناه آنها معرفی می‌کند. وی صحنه گناه آدم و حوا و فریب آنها را صحنه جدال و تعارض حق و باطل می‌داند. در این صحنه، خداوند حق و راستگو و شیطان باطل و دروغگوست. شیطان به شکل مار بر حوا غلبه یافته و نافرمانی آدم و حوا را به بار آورد. ایرنائوس، گناه اولین انسان‌ها را بدترین گناه نمی‌داند؛ زیرا گناه آنها ندامت و پشیمانی را به دنبال داشت که رحمت و محبت خداوند را شامل حال آنان کرد. خداوند از سر رحمت خویش، مرگ را برای انسان مقرر داشت تا با این عمل، آنها را از نافرمانی باز دارد و با گناه بمیرند و با خدا زیست کنند. لازم به یادآوری است که آموزه گناه نخستین در میان متفکران قرون بعدی هم مورد بحث قرار گرفت. افرادی همچون آنسلم و توماس آکوئیناس از آن دفاع کردند و افراد دیگری همچون ولتر و ژان ژاک روسو از این آموزه انتقاد کرده‌اند. این نوشتار بر آن است که به بیان دیدگاه ایرنائوس در باب مسئله خلقت انسان و گناه نخستین بپردازد.

پیشینه تاریخی بحث گناه و گناه نخستین

مسئله گناه انسان در برابر خدا یا خدایان از جمله مسائلی است که در ادیان باستان نیز وجود داشته است. کهن‌ترین سند موجود در مورد بحث گناه، مربوط به اقوام مصر است. مصریان حوالی ۲۴۰۰ ق.م، به گواهی متن‌های هرم «Pyramidtexts(pxr)» اعتقاد داشتند و بر این باور بودند که نظمی الهی یا قانونی وجود دارد که اگر شخص مرده آنها را نقض کرده باشد، آسایش او به وسیله اتهامات بدکرداری و حتی اتهامی که شاید از سوی جانوران علیه او باشد، به خطر می‌افتد. از این رو، شخص پس از مرگ در دادگاهی داوری می‌شود. البته چنین اظهار می‌کردند که رئیس این دادگاه، رویه او و نوع عقاب و ثوابش معلوم نیست (وایتر، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۲۱۹۳). کتاب مقدس نیز گناه را شکستن قانون خدا و بی‌اعتنایی به خدا و ترک او معرفی می‌کند (یوحنا ۳: ۴، اشعیا ۱: ۴). گناه عملی اجتناب‌ناپذیر بوده که توسط جدّ مشترکمان (آدم) از نسلی به نسلی انتقال می‌یابد. گناه، لعن و نفرینی است که قلب هر انسانی پس از آن (بعد از گناه اصلی) مسموم شده است و هر فردی کاملاً پر از گناه است و نمی‌تواند هیچ فکر و عملی را انجام دهد. هبوط، بخش کوتاهی از جلال الهی است و همه رستگار می‌شوند و این کار از طریق فضل الهی و توسط عیسی مسیح انجام می‌گیرد (رومیان ۳: ۲۲-۲۴).

در باب گناه نخستین، آباء کلیسا نظرات مختلفی دارند. از مهم‌ترین آنها می‌توان از پولس قدیس نام برد. از نظر پولس، به سبب سرپیچی آدم در بهشت از فرمان الهی، گناه او به انسان‌های بعدی منتقل شد و

فطرت و ذات همه انسان‌ها گناهکار گشت. شرایطی که انسان در آن قرار گرفت، وضعیتی گناه‌آلود است که خود انسان مسئول گناه خویش نیست. به نظر وی، انسان به نوعی در این شرایط گناه‌آلود گرفتار شده است که هیچ آگاهی و تمایلی به آن نداشته است. البته این ناآگاهی نیز موجب نجات وی از گناه نمی‌شود. پس آنچه که گناه اولیه برای انسان به بار آورد، زندگی همراه با کفر و شرک در این جهان بوده است. اما خداوند انسان را در این وضعیت گناه‌آلود رها نکرد، بلکه در شرایط و زمانی خاص وسایل نجات تمامی انسان‌ها را مهیا کرد (ایلخانی، ۱۳۸۶، ص ۱۹). اما این تمام نتیجه گناه او نبود؛ زیرا مرگ را هم به دنبال داشت. به باور وی، مرگ بخشی از طرح اولیه خداوند برای انسان‌ها نبوده است؛ زیرا خداوند آدم و حوا را جاودانه خلق کرده بود، اما آنان با سرپیچی از فرمان خداوند گرفتار مرگ شدند. بدین طریق، بر اثر گناه آدم همه انسان‌ها گناهکار گشته و با مرگ مواجه می‌شوند (چاپید استر، ۱۳۸۰، ص ۳۲۴).

چنانچه گناه به وسیله یک شخص در جهان پدیدار شد و به گناه به همین قسم مرگ بر همه طاری گردید، از آنجاکه در وی گناهکار می‌بودند (رومیان ۵: ۱۲).

لازم به یادآوری است که اولین کسی که اصطلاح «گناه نخستین» را به کار برد، پولس قدیس بود. به اعتقاد وی، بشری که از آغاز تاریخ به سبب گناه آدم از خداوند دور شده است، به تنهایی توان نجات خویش از قید و بند گناه ذاتی را نداشته و نمی‌تواند با خدا صلح نماید و این کار از طریق رنج و مرگ عیسی مسیح عملی می‌شود. به نظر وی، ایمان به مسیح، اطاعت را به همراه داشته و مانعی در برابر پیروی از هواهای نفسانی است (میشل، ۱۳۸۱، ص ۸۵).

چنانچه به سبب یک شخص، بسیار کسان گناهکار مقرر گردیدند. همین‌طور، به سبب اطاعت یک شخص، بسیار کسان عادل شمرده می‌شوند (رومیان ۵: ۱۹).

چنانچه همه در آدم می‌میرند، همه در مسیح زنده خواهند شد (قرنتس ۱۵: ۲۲).

ایرنائوس (۲۰۰-۱۳۰ م)، یکی از آباء کلیساست که نقش بسیار مهمی در الهیات مسیحی داشت. به باور وی، انسان کودک و نابالغ (بی‌تجربه و رشدنیافته) خلق شده بود. خداوند بر آن بود که مخلوقاتش مدتی طولانی را سپری کنند تا رشد یابند و یا شباهت الهی به خود گیرند. پس آدم و حوا به صورت یک کودک خلق شده بودند. هبوط آنها به دلیل شورش و طغیان نبوده است، بلکه به دلیل یک عمل بچه‌گانه و تمایل به رشد قبل از زمانش بوده است. ایرنائوس معتقد است هر اتفاقی که روی می‌دهد، کمک خداوند به انسان به جهت غلبه او بر این بدبختی اولیه و رسیدن به کمال (بلوغ معنوی) است. خداوند عمداً جهان را به عنوان یک محل سخت و دشوار طراحی کرده است تا در آن، انسان‌ها را مجبور به

تصمیم‌گیری اخلاقی بکنند. این تنها راهی است که آنها می‌توانند به عنوان عاملان اخلاقی رشد یابند و به لحاظ اخلاقی به کمال برسند (کلاگر، ۲۰۰۷، ص ۱۵۸-۱۶۰).

در نگاه/ایرنائوس، نقطه اوج در تاریخ نجات، ظهور عیسی مسیح است؛ زیرا به باور وی حتی اگر انسان هرگز گناه هم نمی‌کرد، باز عیسی ﷺ فرستاده می‌شد و گناه انسان فقط نقش او را به عنوان ناجی معین کرد. ایرنائوس، عیسی مسیح را آدم جدیدی می‌داند که آنچه را آدم ﷺ انجام داده بود، به طور اصولی خنثا کرد. درحالی‌که آدم ﷺ از فرمان خداوند در مورد میوه درخت معرفت خوب و بد سرپیچی کرد، مسیح فرمانبردار بود و حتی بر روی چوبه درخت درگذشت. ایرنائوس، علاوه بر بازگو کردن اشتباهات آدم، مقایسه میان حوا و مریم را نیز مطرح می‌کند؛ تقابل بی‌وفایی حوا با وفاداری مریم (ایرنائوس، ۱۸۷۲، ص ۲۵۲). ایرنائوس، جزو اولین آباء کلیساست که مبحث مریم‌شناسی را توسعه می‌دهد. وی در باب نقش مریم در رستگاری بشر می‌گوید:

اگرچه آدم شوهر حوا بود، اما حوا هنوز باکره بوده؛ آنها وادار به نافرمانی شدند که این نافرمانی موجب مرگ خودشان و مرگ تمام نژاد بشر گردید. به همین طریق، اگرچه مریم شوهری داشت، اما او هنوز باکره بود و از طریق اطاعت باعث رستگاری خود و تمام نژاد بشر شد. پس نافرمانی حوا با اطاعت مریم پاک می‌شود؛ زیرا حوا باکره حد و مرزی را معتقد نشد و نافرمانی کرد و مریم باکره نیز از طریق ایمان، آزادی و رهایی را فراهم ساخت. پس مسیح از مریم باکره متولد شد و یک وضعیت تاریخی جدیدی ایجاد شد (همان، ص ۲۵۶).

از منظر تورات، خداوند از دنده آدم، حوا را خلق کرد. حوا به وسوسه مار به آدم پیشنهاد داد تا از میوه ممنوعه درخت معرفت خوب و بد بخورد تا به جاودانگی برسند. اعتقاد بر این است که او به جای راهنمایی خداوند تسلیم دروغ مار شد و بدین طریق اولین انسان از باغ اخراج شد و مورد لعن قرار گرفت (وومک، ۲۰۰۵، ص ۸۱).

آبای اولیه کلیسا در مسیحیت نیز در باب فریب حوا توسط مار و خوردن از درخت ممنوعه و گناهکاری وی و تمام نوادگانش سخن گفته‌اند. ترتولیان، زنان را دروازه شیطان می‌داند و معتقدند که تمام زنان عهده‌دار مرگ مسیح هستند (ترتولیان، ۲۰۱۲، ص ۱۴).

۲. بهشت و خلقت انسان

آنچه در باب خلقت انسان و هدف خداوند از آفرینش وی مدنظر آباء کلیسا و مفسران قرار می‌گیرد، مطلب سفر پیدایش است: «و خداوند گفت انسان را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم» (سفر پیدایش ۱: ۲۶).

ایرنائوس می‌نویسد:

او با دستان خود انسان را ساخت. با قدرت خویش، انسان را با ناب‌ترین و مرغوب‌ترین زمین (خاک) در اندازه‌گیری خردمندانه مخلوط کرد. از صورت خود طرح کلی (نمای کلی) او را مشخص کرد. ظاهری که قابل رؤیت است، بیش از حد شبیه خداست. انسان تصویری از خدا بود که باستی ساخته می‌شد و در زمین مستقر می‌گشت. اما می‌توانست در زمین زندگی کند. بدین خاطر خدا به صورت خویش نفس زندگی را عطا کرد. به گونه‌ای که انسان در نفس نیز مانند خدا گردد (جرج، ۲۰۰۹، ص ۵).

در نگاه ایرنائوس، میان صورت خداوند و شباهت به خداوند تمایز وجود دارد؛ صورت خداوند مختص شکل جسمانی انسان است و ظاهراً ماهیت انسان را به عنوان مخلوقی خردمند نشان می‌دهد. شباهت به خداوند، رسیدن به کمال معنوی است که توسط روح القدس انجام می‌گیرد. در این مرحله، انسان در جاودانگی شبیه خدا می‌گردد (هیک، ۲۰۰۷، ص ۲۱۱). صورت، همان ویژگی‌های جسمانی و عقلانی انسان است که انسان با آنها زاده می‌شود و آنها را از دست نمی‌دهد. اما انسان می‌تواند به شباهت خداوند (کمال ابدیت) دست نیابد، همچنان‌که آدم شباهت را از دست داد و مسیح آن را دوباره برگرداند (ویلی، ۲۰۰۲، ص ۴۱-۴۲).

خداوند بشر را در ابتدا به صورت خود آفرید و خواست که با اطاعت دستورات وی، به شباهت به او دست یابد. هدف خداوند این بود که بنده او در جاودانگی با او شریک شود و انسان با عبور از مرحله صورت به مقام شباهت برسد که همان مقام جاودانگی و نعمت حیات است. اما برای رسیدن به این مقام، انسان دارای اختیار و آزادی بوده است تا در نتیجه اطاعت از دستورات خداوند به نجات، زندگی و جاودانگی نائل شود. «خداوند ابتدا آدم را آفرید، اما نه به دلیل نیاز خود، بلکه به دلیل اینکه نعمت‌های خود را به بندگانش اعطا کند. اطاعت ما برای خداوند هیچ سودی ندارد، بلکه ما امر به اطاعت شدیم تا به نجات، زندگی و جاودانگی برسیم» (ایرنائوس، ۱۸۷۲، ص ۳۲۹). ایرنائوس، فرایند جاودانگی را این‌گونه توضیح می‌دهد:

بشر با فرمانبری خداوند می‌تواند به شباهت خداوند دست یابد. اما بشر با خداوند تفاوتی دارد و آن همان ازلیت خداوند است. لیکن چون بشر درد و رنج‌های فراوانی را تحمل می‌کند، خداوند طعم جاودانگی را به او خواهد چشاند... اطاعت و فرمانبری از خداوند بی‌فسادی به بار می‌آورد و تداوم بی‌فسادی جلال ابدیت را حاصل می‌کند. پس انسانی که فناپذیر است، از طریق اطاعت خداوند می‌تواند صورت و شباهت خداوند جاویدان را به دست آورد.

جهت رسیدن به شباهت خداوند، پدر، پسر و روح القدس دخالت می‌کنند. پدر فرایند شباهت را تعیین می‌کند، پسر نقشه پدر را اجرا می‌کند و روح القدس به انسان کمک می‌کند تا به سوی کمال پیش برود و به جاودانگی برسد. این کمال و جاودانگی، همان دیدار خداوند است.

مهم‌ترین مسئله این است که خداوند از ابتدا قادر بود انسان را کامل خلق کند، اما خواست که انسان با اختیار خود راه کمال را بیامد. از طرفی نیز انسان در ابتدا دارای طبیعتی ضعیف بود که توان دریافت تمام موهبت‌های الهی را نداشت و یا در صورت دریافت، توان حفظ و تسلط بر آنها را نداشت (همان، ۳۸۰).

ایرنائوس در ادامه می‌گوید: «گناه بر روی زیبایی‌های معنوی روح اثرات نامطلوبی گذاشته و تصویر خدایی را که لطف و مرحمت را در آن (روح) ایجاد کرده، نابود می‌سازد. لیکن با یک بار گناه کردن، همه اینها از دست نمی‌روند؛ زیرا روح می‌تواند عظمت و شکوه اصلی را بازگرداند (همان).

تصویری که ایرنائوس از بهشت ارائه می‌دهد، تصویری شاعرانه از بهشت طبیعی و دست‌نخورده است. او زندگی در بهشت را پیش از گناه دوست‌داشتنی می‌داند؛ «خداوند آدم را مالک همه چیز در زمین قرار داد. اما انسان هنوز کودک و نوزاد بوده و در آغاز توسعه و تکامل قرار داشت. بدین‌جهت، خداوند برای او مکانی عالی‌تر از زمین (بهشت) را مهیا کرد. کلام خدا در بهشت، عدالت را به او تعلیم می‌داد. انسان با وجود این تعالیم، کامل نبود. به این دلیل به راحتی توسط اغفالگر فریب خورد. به باور ایرنائوس، آدم و حوا به دلیل بی‌تجربگی به وسوسه افتادند؛ زیرا آنان تازه از خاک رس تشکیل شده بودند و افکارشان مانند کودکان بوده و هنوز بصیرتشان توسعه نیافته بود. آنان در بهشت همچون کودکانی بودند که هنوز هیچ مفهوم و تصویری از دمساز شدن نداشتند؛ زیرا آنچه در قالبشان بود، روح زندگی (نفس) بوده است: تا زمانی که روح در جهت مناسب و قدرت باشد، هیچ مفهوم و تصویری از اعمال شرم‌آور در آن دیده نمی‌شود. به این دلیل بود که آنها شرم‌منده نبودند و همدیگر را بوسیدند و در آغوش گرفتند، همچون بی‌گناهی دوران کودکی (جرج، ۲۰۰۹، ص ۶۵). اما زمانی که نافرمانی انسان مشخص شد بعد از آن به دنیا فرستاده شد (ایرنائوس، ۱۸۶۹، ص ۶۰).

در نگاه ایرنائوس جهان، مکانی برای پرورش روح است. بشر با داشتن اختیار، فرصت بروز فضیلت‌های اخلاقی را دارد. در این محیط، با دیگر هم‌نوعان خود یعنی آنهایی که دارای اختیار هستند، ارتباط برقرار می‌کند. این جهان دارای آنچنان نظام طبیعی است که مستقل از آزادی و اراده انسان‌ها عمل می‌کند. شک در چنین جهانی، انواع شرور مانند: شکست‌ها، نابسامانی‌ها، رنج‌ها و بی‌عدالتی‌ها ظهور می‌کنند. اگر در این جهان، نیرنگ و خدعه، جامعه را بی‌آسب نگاه دارد و هیچ کسی بر اثر تصادف آسیبی نبیند و ناله‌ای از مظلومی برنخیزد، در چنین جهانی، نیازها و مخاطرات واقعی معنی نداشته و طبیعت نمی‌تواند بر اساس قوانین کلی حرکت کند. در چنین شرایطی، کارآیی قوانین از میان می‌رود و دیگر علم و مفاهیم اخلاقی معنی ندارد (هیگ، ۱۳۸۱، ص ۱۰۰-۱۰۲). پس هدف خداوند از

خلقت، ایجاد بهشتی نبوده که ساکنانش به حداکثر لذت و حداقل رنج نایل شوند، بلکه جهان، مکانی برای پرورش روح و انسان‌سازی است که در آن انسان‌ها آزادانه با انجام تکالیف و پیروی از دستورات خداوند بتوانند به قرب الهی دست یابند و به وارثان حیات ابدی تبدیل شوند. در واقع، جهان ما با تمام دشواری‌های خود قلمرویی است که در آن مرحله دوم خلقت بشری (به شباهت خداوند رسیدن) در حال رخ دادن است (همان، ص ۱۰۷).

خلقت انسان از دیدگاه ایرنائوس و داروین (زیست‌شناس) (Charles Robert Darwin)

ممکن است این سؤال مطرح شود که تفاوت نظر ایرنائوس، با نگاه چارلز داروین در زمینه خلقت انسان چیست؟ پاسخ این است: از نظر ایرنائوس انسان در آغاز خلقت به لحاظ هوشی در سطح پایینی قرار داشته، اما با پیروی از دستورات الهی می‌توانسته هوش و ذکاوت خود را تکامل ببخشد و حتی به مقام ابدیت نیز نایل شود. پس انسان در ابتدای خلقت، به شکل و شمایل حیوان نبوده، بلکه ظاهر انسانی داشته و قوای ادراکی وی پیشرفته نبوده است. مانند کودکانی که در آغاز یادگیری هستند و با گذشت زمان و آزمون و خطا، قوه درک آنها رشد می‌کند. چنانچه جان هیک می‌نویسد:

انسان‌ها با بُعد از خداوند آفریده شده‌اند، نه بُعد و فاصله مکانی، بلکه بُعد علمی و معرفتی. یعنی بشر ابتدا به گونه‌ای آفریده شده که از لحاظ معرفتی خیلی از خداوند دور بوده است. اگر از لحاظ معرفتی نزدیک به خداوند آفریده می‌شد، دیگر در مقام پاسخ‌گویی به خدای خویش از آزادی واقعی برخوردار نبوده و حتماً به خدای خویش پاسخ مثبت می‌داد و با قرب معرفتی نمی‌توانست راه دیگری را انتخاب کند (هیگ، ۱۳۸۱، ج ۳، ص ۱۰۶-۱۰۷).

ولی چارلز داروین، در مورد پیدایش نوع انسان، نظریه خود را مبنی بر اینکه انسان در تداوم تکامل حیوانات پست‌تر از خودش پدید آمده است، مطرح می‌کند. وی مدعی است:

انواع گوناگون گیاهان و حیوانات، بر اثر تغییرات تصادفی و تدریجی که بر اساس عوامل طبیعی در برخی از افراد یک نوع رخ داده، پدید آمده‌اند. تغییراتی که در این افراد پدید آمده، از طریق وراثت، به نسل بعد منتقل شده و در پرتو انطباق با محیط در تنازع بقاء و انتخاب طبیعی و بقای اصلح، زمینه پیدایش نوع جدیدی را فراهم آورده است. وی بر اساس همین نظریه، معتقد است: نوع انسان نیز مانند سایر انواع حیوانات، از نوعی حیوان پست‌تر به وجود آمده است. در واقع، انسان، نوعی حیوان برتر از انواع پیشین است (رجبی، ۱۳۹۲، ص ۹۸-۹۹).

۳. گناه نخستین

آموزه گناه نخستین، نمایانگر آن است که طبیعت انسان به جهت گناه آدم آلوده شده و برای پاک شدن

از این طبیعت آلوده، مرگ عیسی مسیح لازم می‌باشد. مسیحیان این آموزه را به عنوان یکی از اساسی‌ترین اصول اعتقادی خود باور داشته و به آن پایبند می‌باشند.

براساس آموزه‌های مسیحیان، گناه اولیه به عنوان یک اصل از طریق آدم و حوا به تمام فرزندان آنها منتقل شد و موجب شد که انسان به موضوعاتی مثل جهل، درد و رنج، مرگ و تمایل به گناه دچار شوند. غسل تعمید، برای پاک کردن گناه اصلی لحاظ می‌شود. به جهت اینکه اثرات این گناه در طبیعت انسان باقی می‌ماند. در کلیساها نوزادان تازه متولدشده را نیز غسل تعمید می‌دهند، هرچند خودشان گناهی را مرتکب نشده‌اند (آگوستین، ۱۹۵۸، ص ۱۹۹۸-۲۰۰۰).

آنچه را که دکترین گناه نخستین تعلیم می‌دهد، می‌توان در چند بند بیان کرد:

اولاً، کل نژاد بشر زمانی که آدم گناه کرد، با او گناه کردند. در اراده آدم، اراده کل نژاد بشر وجود داشته است. به طوری که همه انسان‌ها در آدم گناه کردند و زمانی که او گناه می‌کرد، با او شورش کردند.

ثانیاً، وقتی آدم گناه کرد، طبیعت انسان هم خراب شد و هم‌اکنون همه انسان‌ها با طبیعتی گناه‌آلود متولد می‌شوند. ثالثاً، این ماهیت گناه‌آلود، منشأ و علت مستقیم همه گناهان انسان‌ها بوده است. از آنجاکه گناه آدم، گناه تمام انسان‌هاست، تمامی افراد بشر در تحت غضب و لعنت خدا بوده و مسئول هستند و تا ابد در عذاب جهنم باقی می‌مانند (همان، ص ۲۰۰۰). به دلیل پیوستگی در نسل بشر، همه در گناه آدم شریک هستیم و گناه اولیه همیشگی و پیوسته است، نه یک گناه شخصی (ویلی، ۲۰۰۲، ص ۱۲۵).

رابعاً، حتی نوزادان تازه متولدشده نیز چشمان خود را در تحت غضب و لعنت در این جهان باز می‌کنند. آنها گناهکار بوده و از لحظه تولد خود را محکوم می‌دانند (وستیزن، ص ۲۰۱۰، ص ۶).

در نگاه ایرنائوس، مسئله گناه آدم و فریب او، تعارض میان حق و باطل را نشان می‌دهد. خدا حق و شیطان، دروغگو (باطل) است. شیطان در شکل مار، حوا را دربرگرفت. بدین وسیله، بر انسان قدرت و تسلط یافت و گناه آدم مرگ را برای بشر به ارمغان آورد. ایرنائوس اظهار می‌کند که شیطان به وسیله

مار و از طریق حسد به خلقت خدا و موهبت زندگی انسان‌ها، به دشمن خدا تبدیل شد. نافرمانی آدم و حوا موجب شد که آنها بخورند و از فرمان خداوند تجاوز کنند. این ناسپاسی آنها در برابر نیکی فراوان خداوند بود. یکی از نتایج سقوط و نافرمانی این بود که ترس بر آدم غلبه کرد. او سعی می‌کرد تا خود

را برای همیشه از خداوند پنهان دارد؛ زیرا وی در این سردرگمی، خود را لایق و شایسته حضور در نزد خداوند نمی‌دید. اما این ترس و دلهره، نتیجه خوبی برای آدم داشت؛ زیرا ترس او به ندامت و توبه

انجامید و محبت و رحمت خداوند را جذب کرد (آزبورن، ۲۰۰۱، ص ۲۱۶-۲۴۷).

نوشته‌های ایرنائوس در باب گناه نخستین، خوش‌بینانه است. تقابل‌های قابل ملاحظه‌ای میان نوشته‌های او و نوشته‌های آگوستین وجود دارد. ایرنائوس، به زمان پایانی عزل سنت وابسته به پایی نزدیک‌تر است. در نوشته‌های وی، شواهد از سنت وابسته به پایی دیده می‌شود (جرج، ۲۰۰۹، ص ۱).

ایرنائوس و آگوستین، هر دو در این مورد اتفاق نظر داشتند که آدم گناه کرد و موقوفه اولیه خود را از همدلی و صمیمیت از دست داد. مرگ همه انسان‌ها، به عنوان عواقب گناه آدم است. به نظر

آگوستین گناه اصلی، برنامه‌های طبیعی و دست‌نخورده خداوند را فاسد کرد، درحالی‌که ایرنائوس گناه اولیه را تقریباً گامی لازم در جهت آموزش و پرورش بشر تلقی می‌کند و طرح‌بندی برنامه‌های خدا را

با همان گناه اولیه پیش‌بینی می‌کند. پس خداوند که انسان را آزاد خلق کرد، این گناه را پیش‌بینی کرده بود و پس از آن بود که مقررات را وضع کرد. اما به دلیل اینکه گناه همچون سنگی است که فرایند

یادگیری را دشوار می‌کند، خداوند کمک خواهد کرد که انسان از آن آزادی داده‌شده به درستی استفاده کند (همان، ص ۱-۲).

گرچه ایرنائوس و آگوستین، هر دو مرگ را نتیجه گناه آدم می‌دانند، اما آگوستین معتقد است که خداوند می‌توانست به آدم اجازه بدهد که با داشتن بدنی طبیعی و فسادپذیر، در وضعیتی معین قرار

بگیرد که سال‌ها بدون پیری و فرتوتی رشد کند. سپس، با خواست خداوند از فسادپذیری به فسادناپذیری منتقل شود، بدون اینکه در این میان مرگی واسطه شود. جسم انسان آسیب‌پذیر است، اما

هیچ ضرورتی برای آسیب‌پذیری اش وجود ندارد. به همین دلیل، می‌توان گفت: جسم فناپذیر است و هیچ ضرورتی برای مرگش وجود ندارد. آگوستین، گناه نسل بشر را فراتر از خودشان دانسته و مرگ را

شامل دو نوع مرگ بدنی و روحانی قلمداد کرده است (شف، ۱۸۸۶، ص ۹۲-۹۴).

ایرنائوس نیز مرگ را به ماهی بزرگی تشبیه می‌کند که یونس را بلعیده بود. تنها کاری که یونس در شکم ماهی می‌توانست انجام دهد، این بود که به سوی خداوند رو کند و بر طبق اراده الهی عمل نماید.

مرگ و درد و رنج نیز همین‌طور هستند؛ ما بدون آنها هرگز نمی‌توانیم به شناخت خداوند دست پیدا کنیم (کلاگر، ۲۰۰۷، ص ۴۶۰). البته نافرمانی آدم علاوه بر اینکه، گناه آلودگی اصلی و فناپذیری بشریت را

به بار آورد، منبعی برای بردگی بشر در اسارت شیطان نیز شد (کلی، ۱۹۶۰، ص ۱۷۱).

بنا بر اعتقاد ایرنائوس، خداوند آدم و حوا را خلق کرد. آنها را در بهشت جای داد و به آنان زندگی خوشی اعطا نمود که در این زندگی، با خداوند رابطه نزدیکی داشتند. در این میان، شیطان ضعف آنها را شناخت و وارد باغ شد. در این کار یا خودش به شکل مار درآمد و یا از مار به عنوان ابزاری برای وسوسه

آنها استفاده کرد. وی در ادامه می‌گوید: شیطان اولین زن و مرد را به گناه وادار نکرد، بلکه آنها خودشان با انتخابی آزاد گناه کردند (برتون، ۱۹۸۷، ص ۲۸)؛ چون خداوندی که انسان را به شکل و شبیه خود خلق کرده بود، به او آزادی و اختیار هم داده بود. انسان قادر بود از عمل خیر دست بردارد و شر را انجام دهد. آدم نیز همین کار را انجام داد و به خوبی از اختیارش استفاده نکرد. اما این گناه، فقط اختیار انسان را کاهش داد و آن را از بین نبرد. اختیار برای نجات ضروری بود، اما کافی نبود؛ زیرا اختیار فقط شرایطی را که انسان با اراده‌اش برای لطف الهی آماده می‌شود، فراهم می‌کند. ولی چون خداوند عشق محض است، انسان را در گناه رها نکرد و جلال نخستینش را به او بازگردانید (ایلخانی، ۱۳۸۶، ص ۴۹).

از مقایسه نظر ایرنائوس، با نگاه آگوستین، به دست می‌آید که آگوستین نیز طبق تعاریفی که برای اراده بیان می‌کند، نشان می‌دهد که گناه نخستین با اینکه در پی اغوایی رخ داده است، اما از سر اجبار نبوده و کاملاً آگاهانه و از سر اختیار صورت پذیرفته است (پورسینا، ۱۳۸۵، ص ۱۴۵-۱۵۰) وی اراده را در سه معنای الف. اراده به منزله حرکت اختیاری نفس عاقله؛ ب. اراده به منزله قبول؛ ج. اراده به منزله عشق تعریف می‌کند (همان).

به کفاره گناهی که به اختیار صورت پذیرفته بود؛ زیرا من نیز فرزندی بودم از ذریه آدم (آگوستین، ۱۳۸۲، ص ۲۰۲-۲۰۳).

۴. هبوط آدم

در تعالیم مسیحیت، «هبوط آدم» یا «هبوط» اصطلاحی است که برای توضیح انتقال آدم از حالت بی‌گناهی و فرمانبری خداوند، به حالت فریب و نافرمانی استفاده می‌شود. مسئله هبوط در تفسیر کتاب مقدس (باب سوم سفر پیدایش) چنین آمده است: «در ابتدا آدم و حوا در باغ عدن با خداوند زندگی می‌کردند. مار تلاش کرد آنها را ترغیب کند تا از میوه درخت معرفت خوب و بد بخورند؛ درختی که خداوند آنها را از تناولش منع کرده بودند و بعد از انجام آن آنها را مجازات کرد».

از آنجاکه شکل آفرینش انسان در نزد خداوند شبیه آفرینش فرشتگان نبوده است (رک: ایلخانی، ۱۳۸۶، ص ۱۰۱)، در چنین وضعیتی اگر انسان از دستورات الهی پیروی می‌کرد، همچون فرشتگان نامیرا گشته و از زندگی سرمدی برخوردار می‌شد، بدون اینکه مرگ به سراغشان بیاید. اما در صورت گناه کردن با مرگ مواجه می‌شد. اما انسان در این هویت، مرتکب گناه گردید. از این رو، مرگ به عنوان مجازات او قرار گرفت. این مسئله، کاملاً روشن است که اعتقاد وی در این رابطه، ناشی از باور او به فناپذیری روح و فناپذیری بدن می‌باشد (آگوستین، ۱۹۶۱، ص ۴۱۶).

پیش از آگوستین، آراء بسیار متفاوتی درباره هبوط آدم در میان آباء یونانی زبان، به ویژه ایرنائوس جاری بود. به نظر آگوستین، آدم پیش از هبوط بالغ بوده، اما اولین گناه او سببی برای خروج او از بهشت و سرآغازی برای ظهور شرور در میان انسان‌های بعدی شد. در حالی که ایرنائوس معتقد بود: آدم از هبوط نابالغ بوده و این دوره مرحله طفولیت آدم بوده است و حضرت آدم در آغاز یک فرایند عظیمی از رشد قرار داشته است. آدم پیش از آفرینش و پیش از هبوط در خیال، خداوند حضور داشته، ولی پس از پا گذاشتن بر عرصه محدود این جهان، شبیه خداوند گردید. هبوط آدم به مثابه امری مصیبت‌آمیز نیست که به صورت کامل شرایط آدم را تغییر داده باشد، بلکه این واقعه در مقابل پروسه تکامل انسان در تصور خداوند و روند شباهت به او، تأخیری ایجاد نمود. ایرنائوس معتقد نیست که آدم در مراحل اولیه، از مرتبه‌ای عالی برخوردار باشد. البته اعتقاد بر این نیز نیست که آدم در مرتبه‌ای پست بوده باشد، بلکه اعتقاد بر این است که آدم، در آغازین مراتب رشد معنوی‌اش بود که هبوط کرد و اینک نیازمند یاری و راهنمایی است (قرجالو، ۱۳۹۳).

ایرنائوس می‌گوید: خداوند عزم کرد تا موجودی مانند خود بیافریند. پس به همین دلیل، آن موجود را در ذهن خود تصور نمود و در این مرحله انسان شباهت بسیار کمی به خداوند داشت؛ یعنی در مرحله imago ای image قرار داشت. بعد که انسان آفریده شد، شباهتش به خداوند بیشتر شد. به نظر وی، ما انسان‌ها آفریده شدیم و پس از آن، هبوط کرده‌ایم. این هبوط، سقوط از وضع بهتر به وضع بدتر نبوده است، بلکه بعکس از وضع بدتر به وضع بهتر هبوط کرده‌ایم؛ زیرا پیش از هبوط، انسان هیچ اختیاری نداشت و موجودی بوده که تنها در خیال و تصور خداوند بوده است.

در نگاه ایرنائوس، انسان‌ها باید در ابتدا از خداوند فاصله بگیرند و این دوری فاصله معرفتی است تا بعداً بتوانند به خداوند نزدیک شوند. در این هنگام، انسان در راه استكمال گام می‌گذارد. اگر انسان‌ها از همان ابتدا به خداوند نزدیک بودند، هیچ‌گاه به کمال لازم نمی‌رسیدند. انسان در لحظه اول خلقتش در حضور خداوند بود. این مرحله، همان مرحله حضور خداوند نام دارد. اما اگر انسان در همین وضعیت می‌ماند استكمالش مانند استكمال سایر حیوانات می‌شد. خداوند می‌خواست موجودی متمایز بیافریند. به این دلیل، انسان را بلافاصله پس از آفرینش از آغوش خود رها کرد که این مرحله، همان مرحله فاصله از خداوند می‌باشد. به اعتقاد شلایر ماکر، باید نظر ایرنائوس درباره هبوط انسان را یک امر اسطوره‌ای لحاظ کرد، نه یک امر تاریخی که در برهه‌ای از زمان روی داده باشد. وی می‌گوید: اعتقاد به تاریخی بودن امر هبوط از لحاظ علمی و فلسفی محال به نظر می‌رسد. محال بودنش از لحاظ

علمی، به دلیل نظریه دروین و محال بودنش به لحاظ فلسفی، به این دلیل است که اصلاً قابل درک نیست که انسانی که کامل است و در یک جهان کامل هم قرار دارد مرتکب گناه شود و در نتیجه در یک برهه‌ای از زمان، آن انسان کامل هبوط کند. پس باید هبوط را به لحاظ تاریخی در نظر نگیریم (محمودی، ۱۳۹۲).

۵. غسل تعمید و گناه نخستین

در سال ۱۹۹۴ کلیسای کاتولیک متون کتاب مقدس را منبعی برای دکترین گناه نخستین معرفی کرد. بر اساس نظرات کلیسای کاتولیک، به دلیل پیوستگی در نسل بشر، همه در گناه آدم شریک هستیم. همه نسل بشر در آدم، همچون عضوی از یک بدن هستند و غسل تعمید میراث گناه آدم برای تمام بشریت می‌باشد (ویلی، ۲۰۰۲، ص ۱۲۵).

مطالعه نامه‌های پولس، نمایانگر این است که وی شریعت را امری مقدس و روحانی می‌دانست که از سوی خداوند به قوم بنی‌اسرائیل اعطا شده بود. با وجود این، وی معتقد است: شریعت بخشی از برنامه خداوند برای نجات بشر نبوده است و پس از گناه آدم پدید آمده بود. دریافت شریعت و عمل به آن نمی‌تواند فطرت گناهکار آنها را پاک سازد (ایلخانی، ۱۳۸۶، ص ۱۹). باید گفت: دستیابی به نجات و بخشش گناهان در این جهان نیز به وسیله حضرت عیسی به دست می‌آید. ایمان و پیروی از عیسی صلی الله علیه و آله به این معناست که شخصیت خود را به وسیله مراسمی مانند غسل تعمید و عشای ربانی با او متصل سازیم و در اعمالمان پیرو او باشیم (ناس، ۱۳۷۰، ص ۶۱۸).

در توضیح پولس در مورد غسل تعمید، وی بر جایگاه غسل تعمید در مسیحیت تأکید دارد. متعاقب توضیح پولس از غسل تعمید، هنگامی که مسیح از دنیا رفت، طبیعت کهنه ما هم که گناه را دوست می‌داشت، با او در آب تعمید دفن شد و زمانی که خدای پدر با قدرت پر جلال خود مسیح را به زندگی بازگرداند، ما نیز در آن زندگی تازه و عالی شریک شدیم (چایداستر، ۱۳۸۰، ص ۳۲۶-۳۲۵).

در باب اهمیت و جایگاه تعمید در اناجیل آمده است:

عیسی از ایالت جلیل به سوی رود اردن رفت تا از یحیی تعمید بگیرد. ولی یحیی گفت: این من هستم که باید از تو تعمید بگیرم. عیسی گفت: مرا تعمید بده تا حکم خداوند را به جا آوریم. هنگامی که عیسی تعمید گرفت و از آب بیرون آمد، یحیی روح خدا را دید که به شکل کبوتری پایین آمد و بر عیسی قرار گرفت و ندایی از آسمان رسید که این است فرزند عزیز من که از او خوشنودم (ماتیوس ۳، ص ۱۳-۱۷).

لازم به یادآوری است که غسل تعمید اطفال، به صورت خاص در مسیحیت مورد نظر است. به طوری که آگوستین در این مورد معتقد است:

از آنجاکه گناه آدم ماهیت همه انسان‌ها را گناه‌آلود کرد. هر انسانی با طبیعتی گناه‌آلود به دنیا می‌آید و نسل آدم، وارث این گناه هستند. حتی اطفالی که تازه متولد می‌شوند، وقتی چشم خود را باز می‌کنند، مشمول لعن و خشم خدایند و گناهکار بوده و از همان لحظه تولد مستحق مجازات هستند. اما با مرگ مسیح می‌توان امید رستگاری داشت. با غسل تعمید نیز طفل از گناه پاک می‌شود و اگر بعد از آن، اسیر امیال و شهوات نشود، می‌تواند به نجات دل ببندد (آگوستین، ۱۹۵۸، ص ۱۹۹۱).

چون اگر فرد از گناهان اولیه (آدم ابوالبشر) تطهیر نمی‌شد، ممکن بود در زمان مرگ به فنای ابدی محکوم شود (متی ۱۹:۲۸).

ایرنائوس در بیان داستان آدم، عمل آدم را شبیه کودکی می‌داند که بدون فکر عمل می‌کند. به باور وی، گناه دلیلی برای درد و رنج و اشتباهات است. تاریخ بشر فرایندی است که در آن رشد و بلوغ به تدریج صورت می‌گیرد. در اندیشه وی، اطاعت مسیح اثرات نافرمانی آدم را از بین برد و بشریت را از دست شیطان نجات داده و برنامه رستگاری خداوند را به حالت اولیه خود بازگرداند. مسیح فرایند خداسازی را که با گناه آدم قطع شده بود، دوباره برقرار ساخت. بنابراین، ایده رستگاری، آنچه را آدم با گناه از دست داده بود (شبهت به خداوند)، بازگرداند (ویلی، ۲۰۰۲، ص ۴۰-۴۲). اما غسل تعمید، عمل شست‌وشو در آب است؛ آبی که روح و بدن را پاکیزه می‌کند. زمانی که عیسی مسیح تعمید داده شد، روح خدا با بدنش متحد شد و چون عیسی واسطه روح القدس است، ما از طریق آب مقدس می‌توانیم با عیسی مسیح متحد شویم و ابدان و ارواحمان با شست‌وشو در آب غسل تعمید، با جاودانگی متحد می‌شوند. بنابراین، روح و بدن از طریق غسل تعمید پاکیزه می‌شوند (فرگوسن، ۲۰۰۹، ص ۳۲۸).

ایرنائوس، غسل تعمید را تولدی دوباره دانسته و معتقد است کسانی که توبه و غسل تعمید می‌کنند، در واقع از گناهان سابق خویش استغفار می‌کنند و به وسیله آب مقدس و ستایش پروردگار، از گناهانشان پاکیزه می‌شوند و به نحو روحی و معنوی مانند کودکان از نو زاده می‌شوند (ایرنائوس، ۱۸۶۹، ص ۵۷۴).

۶. نقش مسیح در الهیات ایرنائوس

آگوستین، مسیح را یک چاره‌اندیشی موقت و یک طرح ثانویه پس از اولین شکست می‌دانست. وی مسیح را جبران‌کننده و مرمت‌کننده بلا و نقیصه‌ای می‌دانست که توسط آدم سر زده است. با این حال، او معتقد بود: زندگی این جهانی ما کاملاً توسط مسیح تعمیر و مرمت نمی‌شود؛ زیرا این دنیا دنیایی است که خداوند هنوز هم ما را به جهت اشتباه آدم مجازات می‌کند.

ایرنائوس، که جزو آباء اولیه کلیسا بوده است، مرجع استدلالات خود را کتب عهدین قرار داده است. وی مسیح را شخص مطیع دوباره از نژاد بشر دانسته که از طریق تجسد و رستگاری خویش، هسته الهیاتی وی را تشکیل می‌دهد. او شخص دوم تثلیث در عهد عتیق را به عنوان فردی که حتی پیش از تجسدش با نژاد بشر سروکار داشته، به رسمیت می‌شناسد. در واقع، وی مسیح را پسر خدایی می‌داند که جهان هستی را خلاقانه طراحی کرده است که آن (جهان هستی)، محیط مناسبی برای سکونت آینده‌اش بوده است. این اندیشه، با تعالیم عبرانیان مطابقت دارد. عبرانیان نیز به طرز عمیقی مسیح را به عنوان مؤسس جهان هستی مورد خطاب قرار می‌دهند (جرج، ۲۰۰۹، ص ۳).

لازم به یادآوری است که ایرنائوس، ابتدا از این بینش پیروی می‌کند که مسیح تنها خالق جهان نیست، اما فلسفه وجودی وی دلیلی برای ایجاد جهان هستی در وهله نخست است. بدین طریق، تمامی خطوط جهان در مسیح متمرکز می‌شود. اما مسیح به عنوان چاره‌اندیشی موقت در ذهن خداوند نیست تا پاسخی به گناه آدم باشد. بعکس مسیح، آلفا و امگای جهان هستی در وهله نخست است؛ یعنی آدم برنامه‌های جهان را به عنوان دروازه ورودی استراتژیک پردازش کرده که از طریق آن، مسیح وارد خواهد شد. در واقع، ایرنائوس آدم را خط مقدم جبهه‌ای می‌داند که مسیر را برای ورود مسیح هموار می‌کند و مسیح را شخص قوی و غالبی دانسته که مرکزی برای برنامه‌ریزی الهی است. همچنین در باب آدم معتقد است: آدم در درجه دوم وارد جهان شده است و باید از منطق مسیح پیروی کند؛ زیرا نجات‌دهنده (مسیح) نباید در بیراهه باشد. پس آدم خلق شده است تا مسیح را همراه با علتی ارزشمند برای فعال‌سازی عشقش آماده سازد. در همین نکته، اندیشه ایرنائوس از تعالیم آگوستین و توماس آکوئیناس متفاوت می‌شود. ایرنائوس پیش از اینکه آدم را بیند مسیح را می‌بیند. مسیح در این حکمفرمایی و سلطنت پادشاه جهان است و آدم نقش پیاده‌سواری را بازی می‌کند که نقش وی تنها ارائه خدمات است. در حالی که آگوستین و توماس، آدم را پیش از مسیح نگرسته‌اند و بر این باورند که آدم با گناه خویش موجب تغییری در برنامه اصلی خداوند شد؛ یعنی ارسال مسیح به جهان هستی.

آگوستین و توماس معتقدند: خداوند فرمان داد تا مسیح برای پاسخ به گناه آدم تجسد یابد. به باور ایشان، برنامه اولیه خدا با گناه آدم فاسد شده بود. بدین جهت، وجود مسیح برای نجات از وضعیتی که پس از آدم به تباهی کشیده شده بود، لازم بود. در مقابل، ایرنائوس می‌گوید: مسیح به عنوان شخص قوی و غالبی حاضر گشته و در واقع مسیح دلیل وجودی همه خلقت است و آدم در برنامه خدا در درجه دوم قرار دارد. در حقیقت، در نگاه ایرنائوس، آدم موضوعی است که خداوند آن را به جهت تقدیس مسیح خلق کرده است.

آگوستین و ایرنائوس، هر دو باب‌های ۲-۳ از سفر پیدایش را مدنظر قرار داده‌اند. اما در نگاه آگوستین گناه اصلی، فاجعه‌ای است که تنها بخشی از آن توسط مسیح تعمیر شده است. در حالی که این گناه در نظر ایرنائوس، بیشتر به سقوط کودکی شبیه است که در حین یادگیری راه رفتن به زمین می‌خورد.

شاید بتوان تقابل دیدگاه آگوستین و ایرنائوس را بدین گونه شرح داد: الف) داستان پیدایش در نظر آگوستین، بیشتر تحت‌اللفظی مطرح می‌شود. داستان گناه آدم، مجازات و مرگ او در نگاه آگوستین، داستانی مربوط به گذشته بوده که همه انسان‌ها به عنوان فرزندان آدم در گذشته گرفتار شده‌اند. گرچه گناه آدم ادامه داشته و عواقب وحشتناکی برای همه فرزندان آدم به دنبال داشته است، اما فرزندان هیچ سهمی در انجام آن نداشته‌اند. عمل آدم سرنوشت بشریت را مهر و موم کرده است. در حالی که ایرنائوس، که در زمانی نزدیک‌تر به مسیح و رسولان او زندگی می‌کرده است، این گونه توضیح می‌دهد که مسیح کل بشریت از جمله آدم را به نجات و رستگاری می‌رساند. این نکته خودش مهم‌ترین مطلب برای درک و فهم نظر ایرنائوس است؛ زیرا وی تاریخ بشریت و تاریخ رستگاری را یکسان می‌داند. این مسیر ممکن است پیچ و خم‌هایی داشته باشد و راه‌های انحرافی در آن سبب سرگردانی شود، اما هیچ انشعابی در آن وجود ندارد. به باور ایرنائوس، نژاد انسانی در آدم به تصویر و شباهت خدا مقدر شده است (همان، ص ۴۵).

درک ایرنائوس از نجات، نقطه شروعی برای تجسد است. نظر وی، کاملاً متفاوت از آن چیزی است که در مسیحیت غربی گفته می‌شود. در اعتقاد مسیحیان غربی، مرگ مسیح کفاره‌ای برای جلب رضایت خشم خداوند در برابر گناه آدم است. اما در نگاه ایرنائوس، نجات و رستگاری به معنای تجدید و بازسازی صمیمیت و همدلی با خداوند است. از طریق تجسد، طبیعت انسانی به منظور بازگرداندن ارتباط کامل بشریت با خدا، به طبیعت الهی ملحق شد. نجات و رستگاری برای نوزادان و بزرگسالان در نظر وی یکسان است. به دلیل نجات همه بشریت بود که کلام خدا انسان شد و پسر خدا، پسر انسان شد تا انسان با کلام آمیخته شود. در نتیجه، فرزندخواندگی را دریافت کند. پسر خدا انسان شد تا اینکه ما را از طریق زندگی خود و مرگش بر روی صلیب نجات داده و خود از مردگان برخاست. البته، نجات هم از نظر جسمی مدنظر است و هم از نظر روحی و معنوی (روبرتو، ۲۰۱۲، ص ۴۲).

به اعتقاد ایرنائوس، عیسی مسیح هم خدای کامل و هم انسان کامل بوده است. عیسی به عنوان پسر خدا، از ابتدا خدای کامل بوده و از جهت بشریتش، به‌طور کامل بشر بوده و از مریم متولد شده است. نقش مریم برای ایرنائوس از اهمیت بسزایی برخوردار است. این بدان معناست که در نگاه وی نجات برای مردان و

نتیجه گیری

با توجه به گفته‌های ایرنائوس می‌توان گفت: از نظر وی، خداوند انسان را سرور زمین گردانید. اما آنها در وضعیت اولیه، کودکان نابالغی بودند که می‌بایستی مسیر کمال را می‌پیمودند و قوای تکامل روحی و اخلاقی را به فعلیت می‌رساندند. به جهت رشد انسان، خداوند او را در باغ عدن که بهتر از این دنیا بود، قرار داد. کلام خدا در آن باغ مدام با او هم‌صحبت می‌شد و عدالت را به او می‌آموخت. اما به جهت ضعف طبیعت اولیه و بی‌تجربگی انسان، شیطان توانست بر آنها تسلط یابد و علت نافرمانی آنها شود. اما در این نافرمانی آنها دارای اراده آزاد بودند و گناهشان ترس از خداوند و پشیمانی و ندامت را به دنبال داشت که رحمت و لطف خداوند را جذب کرد و خداوند آنها را مورد عنایت و مرحمت خویش قرار داد. البته نتیجه دیگر این گناه، مرگی بود که برای انسان مقرر گشت تا مرگ پایان‌دهنده به نافرمانی انسان تا ابد گردد.

ایرنائوس گناه و هبوط را گامی لازم برای ورود انسان به جهان و شبیه خدا شدن، می‌داند؛ زیرا خدا با پیش‌بینی گناه، انسان را آزاد خلق کرده بود و هدف از خلقت، ایجاد بهشت با بیشترین لذت و کمترین درد و رنج بوده، بلکه جهان مکانی برای پرورش روح و انسان‌سازی است که در آن انسان‌ها آزادانه با پیروی از دستورات خداوند بتوانند به قرب الهی دست یابند و از حیات ابدی برخوردار شوند. بنابراین، ایجاد جهان قلمروی برای رخ دادن شق ثانوی خلقت بوده است. به اعتقاد ایرنائوس، مسیح پاسخی به گناه آدم نیست، بلکه دلیلی برای ایجاد جهان هستی است. آدم موضوعی برای تقدیس مسیح و هموارکننده مسیر اوست. اتحاد مسیح با خدا، به جهت بازگرداندن ارتباط نزدیک با خدا و رهایی از گناه و مرگ و رسیدن به جاودانگی است. اختلافات نظر ایرنائوس با نظر آگوستین را در چند نکته می‌توان مطرح کرد: اولاً، جاودانگی و فناپذیری که در نگاه ایرنائوس مدنظر است، رسیدن به شباهت خداوند و یا دیدار با خداوند است. این امر در جهان کنونی به دست می‌آید که خوردن از درخت عاملی برای ورود به این جهان شد.

ولی جاودانگی که آگوستین اظهار می‌کند، در بهشت به دست می‌آید؛ زیرا وی معتقد است: انسان برای زندگی در بهشت خلق شده بود، اما نافرمانی کرد و به زمین هبوط کرد. انسان با وجود اینکه فانی خلق شده بود، در صورت پیروی از دستورات خداوند می‌توانست به جاودانگی برسد. با وجود این تفاوت‌ها، شباهت‌هایی نیز میان نظرات این دو اندیشمند وجود دارد: ۱. هر دو گناه آدم را از روی اختیار دانسته‌اند که در اثر فریب شیطان صورت گرفته است. ۲. نافرمانی آدم را سبب هبوط بر زمین و دلیلی برای گناه‌آلودگی بشریت و مرگ می‌دانند. ۳. پیروی از دستورات خداوند را برای رسیدن به جاودانگی لازم می‌دانند.

زنان به طور یکسان توسعه یافته است. همان‌طوری که عیسی به موازات آدم است، مریم باکره نیز که خداوند را اطاعت کرد، به موازات حوایی است که خدا را نافرمانی کرد. ایرنائوس استدلال می‌کند که در این تجسد، خداوند به منظور از بین بردن گناه و مرگ و اعطای زندگی جدید به بشریت، در خود الهی‌اش تمام ظرفیت وجود انسانی را از بدو تولد تا سن پیری قرار داده است. مفهوم «نجات»، که ایرنائوس آن را در برابر تعالیم عرفانی مطرح می‌کند، به معنای آزادی روح از فساد وجود مادی نیست، بلکه خداوند به جهت تبدیل فناپذیری به فناپذیری به شکل ماده درآمد تا آنچه که فاسدشدنی بود، به فاسدشدنی تبدیل شود. کسانی که عیسی مسیح را قبول دارند، به این ترتیب شریک جاودانگی او می‌شوند. به اعتقاد ایرنائوس، رستگاری اساساً یک فرایند خداسازی است. مسیح انسان می‌شود، آنچنان‌که انسانیت هم می‌تواند الهی شود. ایرنائوس استدلال می‌کند که آن‌گونه که دانه گندم در زمین کاشته و تجزیه می‌شود تا به وسیله روح، زندگی یافته و از طریق کلام خدا جاودانه گردد، بدن ما نیز زمانی که در زمین قرار می‌گیرد، تجزیه می‌شود، اما توسط همان کلام خدا به زندگی جاودانه خواهد رسید (ایروین، ۲۰۰۱).

ولی ما هرگز نمی‌توانیم جاودانه و فناپذیر شویم، مگر اینکه با جاودانگی و فناپذیری متحد شویم. به این دلیل، عیسی با خدا یکی شد تا با این اتحاد، انسان سهمی در جاودانگی داشته باشد. عیسی نقش واسطه‌ای دارد تا میان انسان و خداوند، دوستی و تفاهم ایجاد کند و انسان و خدا را به هم نزدیک گرداند. عیسی موجب نابودی گناه و رهایی انسان از مرگی که اسیر آن شده است، می‌شود. پس می‌توان گفت: به واسطه نافرمانی یک انسان، همگان گناهکار شدند و به واسطه اطاعت یک انسان نیز همگان نجات می‌یابند.

به باور ایرنائوس، به دلیل اینکه همه در اولین صورت‌بندی آدم حضور داشتیم، از طریق نافرمانی با مرگ مواجه می‌شویم. از این رو، از طریق اطاعت یک انسان هم از مرگ رها می‌شویم. چون مرگ برای جسم رخ می‌دهد، لازم بود که آن از راه جسم از میان برداشته می‌شد و بشر از ظلم و ستم دور می‌گشت. بدین ترتیب، کلمه جسم گردید، چون به وسیله جسم گناه تسلط یافته بود تا به وسیله آن نیز گناه از میان برداشته شود و دیگر در ما انسان‌ها به وجود نیاید. به همین دلیل، پروردگاران تجسد را پذیرفت و ما را از طریق خون خود باز خرید کرد. او روح خود را به روح ما و گوشت خود را به گوشت ما داد و روح پدر را به جهت صمیمیت و همدلی با خدا پاشید تا به وسیله آن، خدا انسان شود و انسان به خدا برسد و از طریق این ارتباط (همدلی و صمیمیت) جاودانگی را به ما بدهد (جرج، ۲۰۰۹، ص ۱۱).

- Klager, Andrew P. 2007, *Retaining and Reclaiming the Divine: Identification and the Recapitulation of Peace in St. Irenaeus of Lyons' Atonement Narrative*, Eds. Brad Jersak and Michael Hardin, Grand Rapids: Eerdmans.
- Osborn, Eric, 2001, *Irenaeus of Lyons*, Cambridge university press.
- Robertar, 2012, *Irenaeus of Lyons*; contending of the faith once Delivered.
- Robert I. Bradshaw, 1998, Digitally Signed: The Fall of Man, Chapter 4, rob@robibrad.demon.co.uk.
- Russell, D,S., 1967, *The Jews from Alexander to Herod*, Oxford University Press.
- Schaff, Philip, 1886, *NpNf 1-05.St.Augustin; Anti pelagian writings*, New York, Grand Rapids.
- Tertullian, 2012, "De Cultu Feminarum", Book I Chapter I, "Modesty in Apparel Becoming to Women in Memory of The Introduction of Sin Through a Woman"(in The Ante-Nicene Fathers)", Tertullian.org.
- Westhuizen, Amanda vander, 2010, original sin and infant Baptism.
- Wiley ,Tatha, 2002, *Original sin*, New York, published by paulist press.
- Womack, Mari, 2005, *Symbols and meaning: a concise introduction*, ISBN 0759103224. Retrieved 16 August 2013.

منابع

- ایلخانی، محمد، ۱۳۸۶، *تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس*، تهران، سمت.
- آگوستین، ۱۳۸۲، *اعترافات*، ترجمه افسانه نجاتی، تهران سخن.
- پور سینا، زهرا، ۱۳۸۵، *تأثیر گناه بر معرفت با تکیه بر آراء آگوستین قدیس*، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- چاید استر، دیوید، ۱۳۸۰، *شور جاودانگی*، ترجمه غلامحسین توکلی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
- رجبی، محمود، ۱۳۹۲، *انسان‌شناسی*، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ☞.
- عمید، حسن، ۱۳۶۵، *فرهنگ فارسی*، تهران، سپهر.
- قرجالو، داود، ۱۳۹۳، «مسئله شر: مقاله‌ای از جان هیک در دایرةالمعارف فلسفه»، *کتاب ماه دین*، ش ۲۰۰، ص ۴۰-۴۴.
- محمودی، زهرا، ۱۳۹۲، «مسئله شر از دیدگاه برخی مکاتب»، *کتاب ماه دین*، ش ۱۹۵، ص ۷۶-۸۵.
- میشل، توماس، ۱۳۸۱، *کلام مسیحی*، ترجمه حسین توفیقی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
- ناس، جان، ۱۳۷۰، *تاریخ جامع ادیان*، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- هیک، جان، ۱۳۸۱، *فلسفه دین*، ترجمه مهرداد سالکی، چ سوم، تهران، انتشارات بین المللی الهدی.
۱۲. واینر، فیلیپ پی، ۱۳۸۵، *فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها*، بی‌جا، سعاد، ج سوم.
- Augustine of Hippo, 1961, *The confessions the City of God on hristian Doctrine*, Reproduced by Permission of Penguin Books Ltd, London.
- Augustine of Hippo, 1958, *The confessions the City of God on hristian Doctrine*, Reproduced by permission of penguin, Book 13, Council of Ternel.
- Burton Russell, Jeffrey, 1987, *Satan; the Early Christian tradition*, Edition:illustrated, Reprint, revised, published: cornell University Press.
- Ferguson, Everett, 2009, *Baptism in Early church: History, theology, and liturgy in the first five centuries*, Edition: Illustrated, Wm.B. Eerdmans Publishing Amazon. Com.
- Kelly , J.N.D. 1960, *Early Christian Doctrines*, (san Francisco).
- Hick, john, 2007, *Evil and the God of love*, Macmillan, New York.
- Irenaeus, 1869, " the writings of Irenaeus", *Ante-Nicene Fathers*, Puplisher T .& T. Clark, University of Lausanne.
- Irenaeus(Bishop of Lyon), 1872, *Five Books of S. Irenaeus: Bishop of lyon*, Against Heresies, Publisher J.parker, Harvard university.
- Irvin, Dale T, Scott Sanguist, 2001, *History of the world Christian movement*; Earliest Christianity to 1453, Edition Illustrated, Publisher Orbis Books.
- George, 2009, st John, The forerunner Orthodox Church, October 8.